

لنین و هنر

آناتولی لوناچارسکی^۱

مترجم: جواد کریمی

لنین در طول دوره زندگی اش برای درگیر شدن به هرچیزی شبیه به مطالعه مستقل هنر زمان نداشت، و از آنجایی که تقلیل‌گرایی همیشه برای او نفرت‌انگیز و با طبع او بیگانه بوده است دوست نداشت که درباره هنر اظهار نظر کند. همیشه، سلیق مشخصی داشت. او عاشق کلاسیک‌های روسیه بود، و رئالیسم ادبی، دراماتورژی، نقاشی و غیره را دوست داشت.

در تاریخ 1905، در طول انقلاب نخست، یک بار مجبور شد تا شب را در خانه دی. آی. لِشچنکو (D. I. Leshchenko) سپری کند. لِشچنکو کسی بود که کلکسیون بزرگ از ویراست‌های ناکفس (Knackfuss) از بزرگترین نویسندگان جهان داشت. صبح روز بعد ولادیمیر ایلیچ به من گفت: "این تاریخ هنر عجب چیز جذابی است! یک مارکسیست کمی اینجا کار دارد! تا صبح نتوانستم چشم روی هم بگذارم، کتاب‌ها را یکی پس از دیگری نگاه می‌انداختم. و از اینکه هیچ‌گاه برای هنر زمان نداشته و نخواهم داشت احساس تأسف می‌کنم." من این عبارات را به وضوح به خاطر می‌آورم.

پیش از این و بعد از انقلاب من با او درباره فعالیت‌های هنری متنوعی چندین دیدار داشته‌ام. به خاطر می‌آورم که یک بار مرا خواست و با هم به یک نمایشگاه طرح‌های یادبود رفتیم و از آنجا برای پیکر الکساندر سوم که نزدیک کلیسای سیویر (Saviour) از پایه زرق و برق‌دارش پایین کشیده شده بود باید یک بدل انتخاب می‌کردیم. ولادیمیر ایلیچ همه طرح‌ها را بسیار انتقادی مورد بررسی قرار می‌داد. و هیچ کدام از آنها را دوست نداشت. یک طرح، که با روشی فتوریستی انجام شده بود، به نظر می‌رسید که او را به نحو خاصی خیره کرده است، اما زمانی که نظر او خواسته شد گفت: "من اینجا داخل باغ نیستیم. از لوناچارسکی بپرسید." هنگامی که گفتم هیچ طرح با ارزشی اینجا ندیدم او خیلی خوشحال شد و گفت: "من نگران بودم از اینکه شما تعدادی طرح هیولایی فتوریستی خواهید ساخت."

¹ متن حاضر ترجمه ای است از مقاله‌ای تحت عنوان LENIN AND THE ARTS به قلم آناتولی لوناچارسکی از مجموعه آثار جمع‌آوری شده تحت عنوان V. I. LENIN ON LITERATURE AND ART

دیگر بار مسأله به یادبود کارل مارکس مربوط بود. آقای مجسمه‌ساز با اسم و رسم به نحو ویژه‌ای بر ادعاهایش اصرار داشت. طرح او یک پیکره بزرگ بود که "کارل مارکس با چهار فیل حمایت می‌شود" نام داشت. این موتیف غیر منتظره از فرط عجیب و غریب بودن برای همه ما و نیز ولادیمیر ایلیچ زنده بود. بنابراین، مجسمه‌ساز شروع به تغییر طرح خود کرد، و درحالی که با پررویی از دادن اولین انعام به دیگران امتناع می‌کرد این کار را در سه مرحله انجام داد. زمانی که هیأت داوران به ریاست خودم، طرح او را بی برو برگرد رد کرد و درمورد پیشنهاد یک گروه هنری به سرگروهی الیوشین (Alyoshin) تصمیم‌گیری نمود، آقای مجسمه‌ساز درحالی که از تصمیم شکایت داشت درخواست استیناف خود را پیش ولادیمیر ایلیچ برد. ولادیمیر ایلیچ درخواست استیناف او را از روی رقت قلب پذیرفت و از من خواست تا جلسه جدیدی را تشکیل دهیم. او به من گفت که خواهد آمد تا طرح‌های ارائه‌شده توسط الیوشین و آقای مجسمه‌ساز را ببیند. او (طرح) الیوشین را خیلی دوست داشت، و طرح آقای مجسمه‌ساز را رد کرد.

همان سال، در یکی از روزهای ماه می، گروه الیوشین در محل و نقطه‌ای که قرار بود یادبود مارکس در آنجا باشد یک مدل با مقیاس کوچک ساختند. ولادیمیر ایلیچ اختصاصاً به آنجا رفت و آن را دید. او مدت زیادی دور یادبود قدم زد و درمورد اینکه تا چه میزان بزرگ‌تر خواهد شد پرسید، و در نهایت تایید خود را اعلام کرد، هرچند به من گفت: "اناتولی، حتماً به هنرمند بگو که مو باید واقعی بنظر آید، بنابراین یک نفر احساسی را از کارل مارکس خواهد داشت که از بهترین پرتره‌هایش دارد، چون بنظر نمی‌رسد (این مو) شباهت زیادی داشته باشد."

ولادیمیر ایلیچ یک بار در سال 1918 مرا خواست و در خصوص نیاز به ترویج هنر به عنوان وسیله‌ای برای تحریک و تهییج صحبت کرد. او دو برنامه داشت و ارائه کرد. در طرح اول قرار بر این بود که بر روی دیوارهای ساختمان‌ها، پرچین‌ها و دیگر مکان‌هایی که معمولاً اعلان‌ها را در آنجا آویزان می‌کردند شعارهای انقلابی حکاکی گردد. او برخی از شعارها را درست همان موقع و آنجا پیشنهاد داد.

طرح دومش این بود که یادبودهای گچی موقتی از انقلابیان بزرگ هر دو منطقه پتروگراد و مسکو ساخته شود، و این کار در یک مقیاس شدیداً بزرگ انجام شود. هر دو شهر شدیداً با پیاده‌سازی ایده نلین موافق بودند، و پیشنهاد شد که باید یک جشن رونمایی برای هر یادبود به همراه یک سخنرانی درباره انقلابی که آن یادبود به او اختصاص دارد برگزار شود، نقش‌ها به صورت شفاف باید بر روی پایه ساخته شوند. ولادیمیر ایلیچ این را "پروپاگاندا تاریخی" خواند.

این "پروپاگاندا تاریخی" در پتروگراد کاملاً موفق بود. اولین یادبود شروود رَدیشچو (Shervud's Radishchev) بود. یک کپی نیز در مسکو بنا شد. متأسفانه یادبود اصل پتروگراد فرو ریخت و دیگر بازسازی نشد. بیشتر یادبودهای پتروگراد به طور کلی فرو ریخت چراکه از مواد ضعیف و شکننده ساخته شدند، و هنوز بیاد دارم که برخی

از آنها واقعاً خیلی خوب بودند: نیم‌تنه‌های گاریبالدی (Garibaldi)، شوچنکو (Shevchenko)، دُبرلیوبو (Dobrolyubov)، هِرْتِنِرِن (Herzen) و تعدادی دیگر. آنها توسط هنرمندان چپ‌گرا ساخته می‌شدند که از بدترین‌ها بودند. برای مثال، زمانی که از سر پروسکایا (Perovskaya) که سبکی کوبیستی داشت رو نمایی شد، بعضی از مردم واقعاً از ترس به عقب پریدند. به نظرم به یاد دارم، یادبود چرنیشوسکی (Chernishevsky) نیز بیشتر از حد تصور زندگی داشت. بهترین یادبود برای لاسال^۲ (Lassalle) بود که در مقابل شهر دوما (City Duma) سابق ساخته شد که تا به امروز برقرار است.^۳ من گمان می‌کنم که از همان زمان با برنز ریخته‌گری شده است. دیگر یادبود قابل تحسین پیکر ایستاده کارل مارکس بود که متویو (Matveyev) مجسمه‌ساز آن را ساخت. متأسفانه، شکست، در جای آن (نزدیک اسمُنی (Smolny)) هم‌اکنون یک سر برنزی از مارکس با قالبی کم و بیش مرسوم فاقد اصالت بیان متویو قرار دارد.

در مسکو – خیلی از جاهایی که ولادیمیر ایلیچ توانست از آنها بازدید کند – یادبودها نسبتاً ضعیف بودند.

روی هم رفته تعداد کمی یادبود رضایت‌بخش در مسکو وجود داشت. یادبودی که برای نیکیتین (Nikitin) شاعر ساخته شده بود شاید بهتر از بقیه بود. من نمی‌دانم آیا ولادیمیر ایلیچ آنها را دقیق ارزیابی می‌کرد چه می‌شد، اما به هر حال یک بار با بی میلی به من گفت که هیچ چیزی از پروپاگاندای تاریخی محقق نشده است. تجربه پترو گراد را به یاد آوردم، سرش را به نشانه شک و تردید لرزاند و گفت: منظور تو این است که همه خوش‌ذوق‌ها و با استعدادها در پتروگراد جمع اند و بی‌ذوق و استعدادها در مسکو؟" این عجیب و غریب به نظر می‌رسید، و من برای او هیچ توضیحی نداشتم.

او همچنین در مورد لوح یادبود کُننکو (Konenkov) تردیدهایی داشت. این طرح خیلی برایش گیرا به نظر نمی‌رسید. کُننکو فی‌نفسه، به عنوان موضوع یک واقعیت، این اثر مربوط به خودش را، نه بدون شوخ‌طبعی، یک "لوح مینیمو – رئال"^۴ (mnimo – real) یا شبه – واقع) نامید.

همچنین، آلتمن (Altman) هنرمند را به یاد می‌آورم درحالی که پرتره خالتورین (Khalturin) را که به شیوه نقش برجسته کار کرده بود به لنین می‌داد. ولادیمیر ایلیچ آن را خیلی دوست داشت بعدها پرسید آیا این یک نمونه فتوریستی نیست. او فتوریسم را کلاً رد می‌کرد. من در گفتگوی او با دانشجویان استودیوی تکنیکال هنرهای عالی

^۲ بوسیله زلیت – ای. ال. (Zelit.-A. L.) (مجسمه‌ساز سینایسکی (Sinaisky)) بود و نه زلیت، چنانکه لوناچارسکی به اشتباه نوشته است – ویراستار انگلیسی.)

^۳ این تجدید خاطر در 1924 نوشته شده است.

^۴ Mnimo در زبان روسی یعنی "شبه" (pseudo).

در محل اقامتشان که یک بار با *نادژدا کنستانتینوا*⁵ (Nadezhda Konstantinova) به آنجا آمده بود حضور نداشتیم. بعدها به من گفته شد که البته مسائل سترگی توسط دانشجویان هنر، که همه آنها چپ بودند، مطرح شده بود. ولادیمیر ایلیچ به سوال‌ها با شوخی پاسخ داده، دستشان هم انداخته، اما همچنین به آنها گفته بود که به اندازه کافی احساس کامل بودن برای ورود به بحث جدی درباره هنر را ندارد. او خود آن انسان‌های جوان را خیلی خوب فهمیده بود، و خوشحال بود از اینکه آنها به لحاظ ذهنی کمونیست بودند.

ولادیمیر ایلیچ در دوره پایانی زندگی‌اش به ندرت شانس پرداختن به علایق هنری خود را می‌یافت. او چند بار به تأثر رفت، به گمانم همیشه به تأثر هنری می‌رفت. تأثری که خیلی زیاد در مورد آن می‌اندیشید. تأثر هنری همیشه تأثیری شگفت‌انگیز بر او داشت.

ولادیمیر ایلیچ عاشق موسیقی بود. یک بار، چند کنسرت خوب در خانه من برگزار شد. *چَلِپین* (Chaliapin) کمی خواند، *میچیک* (Meichik)، *رومانوسکی* (Romanovsky)، *استرادیوریس کوارتت* (Stradivarius quartet)، *کوسوویتسکی* (Kusevitsky) و دیگر موسیقی‌دان‌ها برای ما نواختند. من اغلب ولادیمیر ایلیچ را دعوت می‌کردم، اما او همیشه سرش شلوغ بود. یک بار رک و پوست‌کنده به من گفت: "البته، گوش دادن به موسیقی خیلی لذت‌بخش است اما، تصور کن، به نحوی مرا آشفته می‌کند. من در این باره سخت‌گیرم." به یاد می‌آورم که رفیق *تسیورویا* (Tesyurupa)، کسی که ترتیبی داد تا ولادیمیر ایلیچ را به یک یا دو تا از رستال‌هایی (recital – از بر خوانی) جذب نماید که توسط *رومانوسکی* (Romanovsky) پیانیست در خانه فردی نواخته شده بود، به من گفت که لنین شدیداً از موسیقی لذت برده بود اما مشخص بود که حس پریشانی و اضطراب دارد.

این مسأله از آنجا ناشی نمی‌شود که فرهنگ گذشته به نحو خصمانه‌ای برای ولادیمیر ایلیچ کاملاً دافعه داشت. این نوای باشکوه و باوقار اپرا بود که به نظر می‌رسید برای او طنینی اصیل (landed – gentry) دارد. اما هنر گذشته به همین ترتیب، مخصوصاً رئالیسم روسی، برای او جایگاه بالایی داشت.

خوب، اینها اطلاعات واقعی هستند که من می‌توانم درباره ولادیمیر ایلیچ از خاطراتم بازگو کنم. تکرار می‌کنم، ولادیمیر ایلیچ هرگز از اصولی خارج از خوش‌آیند و ناخوش‌آیند زیبایی‌شناختی خود پیروی نمی‌کرد.

⁵ همسر لنین.

... در سال 1918 اعضای پرولکلت (Proletcult) هجوم سختی را علیه تأثر الکساندرینسکی (Alexandrinsky) به راه انداختند. من خودم با سازمان ارتباط تنگاتنگی داشتم، و در نهایت با درخواست‌های مصرانه آنها برای پایان دادن به نیدوس⁶ (nidus) هنر ارتجاعی، سردرگم شده بودم.

... و بدین ترتیب، زمانی که من برای دیدن او (لنین) به دفترش رفتم – تاریخ دقیقش را به خاطر نمی‌آورم اما به هر حال در طول دوره 1918-19 بود – به او گفتم: مایل ام برای حفظ بهترین تأثرهای کشور خیلی تلاش کنم. از همین رهگذر اضافه کردم: "آنها هنوز رپرتوار (Repertoire) های قدیمیشان را اجرا می‌کنند، البته، ما به سرعت آن را از هر کثافتی پاک خواهیم کرد. مخاطبان و مخاطبان پرولتاریایی به طور خاص، به راحتی نمایش‌های آنها را همراهی و دنبال می‌کنند. روزگار خودش، به مانند همین مخاطبان، اتفاقاً حتی ارتجاعی‌ترین تأثرها را مجبور به تغییر خواهد کرد. و من فکر می‌کنم سر و کله این تغییر خیلی زود پیدا خواهد شد. به نظر من یک گسست (breaking – up) رادیکال در اینجا خطرناک خواهد بود: ما تا بدینجا جایگزینی برای این حوزه نداریم. و جایگزین جدیدی که توسعه خواهد یافت ممکن است به آن رشته فرهنگی ضربه‌ای محکم و ناگهانی وارد کند. گذشته از همه اینها، با پذیرفتن بی چون و چرای اینکه موسیقی آینده نزدیک بعد از پیروزی انقلاب هم پرولتاریایی و هم سوسیالیستی خواهد شد، نمی‌توانیم، گذشته از همه اینها، تصور کنیم که کنزرواتورها و مدارس موسیقی در شان تخته شود و آلات و نت موسیقی "فئودال – بورژوایی" قدیمی سوزانده شود." ولادیمیر ایلیچ به آنچه می‌گفتم با دقت گوش می‌داد و سپس پاسخ داد که البته این مسیری برای وفاداری به حمایت از امر جدیدی بوده که تحت تأثیر انقلاب متولد شده است. مهم نیست اگر این (خط پرولتاریایی و سوسیالیستی) در ابتدا ضعیف باشد: صرفاً نباید از نقطه نظر زیبایی‌شناختی مورد داوری قرار گیرد، در غیر این صورت مسیر قدیمی که همان هنر بالغ‌تر بوده توسعه هنر جدید را به تعویق خواهد انداخت. این هنر قدیمی فی‌نفسه با فرآیندی تدریجی تر و کم-قدرت‌تر متحمل تغییر خواهد بود و این تغییر تدریجی با رقابتی پشتیبانی می‌شود که بوسیله رقیب جوان آن پیش کشیده شده است.

فوراً به ولادیمیر ایلیچ اطمینان دادم که دقت خواهم داشت مرتکب خطایی نشوم، و گفتم: "ما صرفاً، نباید به مجانین و شارلاتان‌هایی راه بدهیم که با تعداد کمی، تلاش می‌کنند سوار کشتی ما بشوند تا از ابزارها و امکانات ما استفاده کنند و نقشی را ایفا کنند که در حد آن نیستند و به ما آسیب می‌رسانند."

⁶ مکانی که در آن باکتری‌ها تکثیر شده یا ممکن است تکثیر شوند.

ولادیمیر ایلیچ پاسخی داد که آن را مو به مو به یاد می‌آورم: "درمورد مجانین و شارلاتان‌ها عمیقاً حق با تو است. طبقه‌ای که به پیروزی رسیده است، و بعلاوه طبقه‌ای که روشنفکرانی دارد و هنوز نیروی کوچک و کمی است، ناگزیر قربانی این عناصر (مجنون و شارلاتان) می‌شود مگر اینکه از خودش علیه آنها نگهداری کند." لنین درحالی که می‌خندید اضافه کرد، "این امر نتیجه‌ای ناگزیر و هم نشانه‌ای از پیروزی است."

گفتم "خوب پس، خلاصه هرچیزی که کم و بیش در هنر قدیم نواخته می‌شود حفظ شده است. هنر - منظور من مهره‌های موزه نیست، بلکه هنر موثر مانند تأثر، ادبیات و موسیقی - البته نه با زمختی و ناپختگی، برای تکمیل فرایند تحولش با همان سرعتی که با الزامات جدید مواجه می‌شود، تحت تأثیر قرار می‌گیرد. با گرایش‌های جدید با تبعیض رفتار می‌شود. به آنها نباید اجازه داد این عرصه را با پرخاشگری صرف غصب نمایند، بلکه باید به آنها فرصتی داد تا برتری خود را با خدمات واقعی هنری، کسب کنند. در این باره تا حد ممکن به آنها کمک می‌شود."

لنین در پاسخ گفت: "به نظرم درست است، اکنون تلاش کنید از طریق سخنرانی‌های عمومی و مقالات این مسأله را به خانه مخاطبانمان و به طور کلی خلق‌ها بیاورید."

پرسیدم: "می‌توانم از شما نقل قول کنم؟"

"نه، چرا؟ من ادعا نمی‌کنم که در هنر متخصص هستم. از آنجایی که شما یک کمیسر خلق (People's Commissar) هستید بایستی خودتان به اندازه کافی اقتدار داشته باشید." و گفت و گوی ما در اینجا به پایان رسید.